

نسیم خلیلی
پژوهشگر

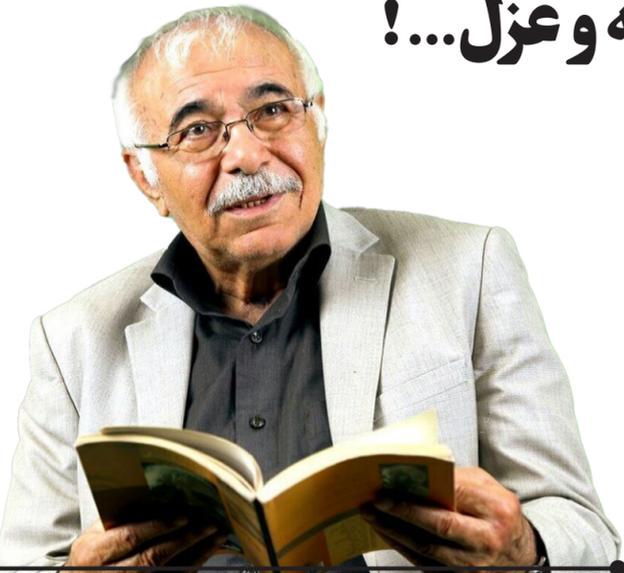
امیر تاج‌السر در سودان پزیشک است و در عین حال قلم درخشانی دارد، جایزه بوکر عربی را برده و شماری از کتاب‌هایش به زبان فارسی هم ترجمه شده‌اند؛ «عطرقراسوی» و «شکارچی کرم ابریشم» مثلا و راستی که در قصه‌هایش می‌شود زندگی کرد. در همین کتاب که اسمش را «امضا: نویسنده» گذاشته است، مخاطب در چندین رنج مایخیلیاوار نویسنده در مواجهه با قهرمان برخاسته از روایتش، برای لحظاتی در خانه امن و فراخ ملکه‌الدار، که نویسنده او را مادر معنوی خودش معرفی می‌کند، آرام می‌گیرد، زندگی می‌کند، غذای محلی می‌خورد. مخاطب در کنار نویسنده، در خانه‌امن ومهربان‌ملکه‌الدار، که مفصل زانویش درد می‌کند و صدای شیرخواره‌ای از یکی از اتاق‌هایش می‌آید، آرام می‌گیرد، تا صعوبت موضوع روایت را هضم کند؛ موضوعی که در آمیزه‌ای از خیال و واقعیت رنج و فقر و پریشانی انسان معاصر، انسان سودانی را بازنمایی می‌کند؛ نویسنده‌ای رماتی خیالی نوشته است درباره مردی چهل ساله با اسم نامتعارف و تقیلی همچون نشان حمزه نیشان که بی‌سواد و سرایدار مدرسه ابتدایی ست، کارش دم کردن چای و قهوه برای معلم‌ها و بردن پرونده‌ها به این طرف و آن طرف، نیشان کبکم خواندن و نوشتن می‌آموزد و تصمیم می‌گیرد حقوق بخواند و قاضی بشود که ناگهان به شیو فرنی ادواری مبتلا می‌شود، بیماری موروثی خانوادگی شان، و از ادامه راه بلند پروازانه‌اش جای می‌ماند، خشم و جودش را در برمی‌گیرد تا آنجا که توی عروسک‌های پارچه‌ای ترفه می‌چاند و پول مردان آراسته و دختران زیبای خیابان پرت می‌کند. گاهی هم چاقوی تیزی در دست می‌گیرد و به بهکدزی حمله می‌کند. ماسک آدمی معصومی مثل رئیس کشور، قاضی القضاات یا سبزی فروش برجسته یا خیاط مشهور شهر را به صورتش می‌زند و طوری رفتار می‌کند که گویی خود آن آدم است. «آیا او نماد انسان در پریشانی حالی روزگار است که فرقی نمی‌کند قاضی القضاات باشد، سبزی فروش، خیاط یا سایدیار؟ و حالا مدت‌ها پس از انتشار این رمان، که «آرزوهای گرسنگی» نام دارد، نیشان حمزه نیشان، در قالب یک آدم با مابه‌ازا خارجی در برابر نویسنده قد برافراشته است و به شکلی هولناک می‌خواهد نویسنده کمکش کند سرنوشتی بهتر از آنچه در رمان قلمی شده است، پیدا کند. حالا نویسنده در شوک این رویارویی از یک طرف به نظریات تله پاتی فکر می‌کند و از طرف دیگر از خود می‌پرسد که آیا با توطنه‌ای راز انگیز رویه‌روست؟ و در این میان وقتی که نیشان را سوار ماشین می‌کند تا رازش را با او در میان بگذارد، او را دیوی ماشینی روی ایستگاه رادیومولی تنظیم است و مرد سیاستمداری از حزب حاکم درباره عزت عظیمی می‌گوید که پس از کشف طلا در انتظار کشور است. از جهش‌های بزرگی که به زودی در اقتصاد کشور اتفاق می‌افتد و خیرش به همه هموطنان می‌رسد. و این همه در حالیست که مردی که پشت لر نسته، خالق رماتی درباره فرودستان و محله‌های زاغه‌نشین است و مسافرش، قهرمان مفکوک و خشمگین و روان پریش همان رمان و همان محله‌ها که فقر و فاقه و ارامستابل کرده است. نویسنده از همنشینی با آدم بیرون آمده از قصه‌اش همواره نگران است؛ «نگران بودم که یکباره خشمش از من شعله ور شود و در لحظه از خود بی خود شدن، مرا بکشد و من به راحتی آب خوردن بمیرم.» نیشان حمزه در دل گفت‌وگوهایی پرکنده در وصف زندگی اجتماعی - سیاسی و روزمرگی‌های مردم سودان - که نویسنده - طیب با زبکی در متن خودش می‌گنجاند، رزمه‌هایی در پس زمینه درباره اوضاع سیاسی، کاهش درآمد و اقتصاد ملی و مسابقات فوتبال محلی - قصه خودش را تعریف می‌کند، هولناک و روانی و بسیار نزدیک به رمان «آرزوهای گرسنگی». حالا نویسنده و قهرمان روان نژند قصه‌اش در کنار یکدیگرند، قهرمان گمگین است و نویسنده در حال و هوایی مازوخستی از او می‌ترسد. وقتی به خانه بازمی‌گردد تا صبح روایت رمان را برای نویسنده مرور می‌کند؛ چگونه می‌تواند به مردی که ادعای کند قهرمان مایخیلیایی قصه را دست کم کند؟ آیا از خشم او در امان خواهد ماند؟ و به شب به سر می‌رسد و نشانه‌های صبح شکل می‌گیرند؛ «صدای فروروشنگان دوره‌گردان و شیر، صدای دانش‌آموزان بوق ماشین‌ها و طنین دستگام‌های حفاری خیابان‌ها، مادر سودان، در روایت هولناک و در عین حال زندگی بخش و انسان‌شناسانه تاج‌السر زندگی می‌کنیم و در این میان پای گفت‌وگوهای فلسفی او با دوست قدیمی اش، عبدالقوی می‌نشیم. او قرار است ماجرا را رمزگشایی کند. در خانه‌ای که اگر قزمز دارد، خوش ساخت است و روغن جلائی خاکستری باقی خورده. عبدالقوی هشتاد و نه ساله است، هنرپیشه و ترانه‌سرا بوده و شعرهای حماسی می‌گفته برای وطن، و ادعای کندیکدی از نیشان‌نامه‌های قدیمی‌اش را، که درباره اوضاع سیاسی مملکت بوده و باعث شده به حبس بیفتد، در حالی مکاشفه‌آمیز نوشته، گویی روایت به او الهام شده باشد و شاید قصه نویسنده رمان «آرزوهای گرسنگی» نیز چنین باشد. در حالیکه مظفر برادر نویسنده نظرات بدبینانه‌ای دارد؛ «نمایشی ساخته محله‌ای فقیر است و می‌خواهند از کول نویسنده‌ای که خیال کرده‌اند پول و پوله‌ای دارد، بالا برونند. نیشان فقط یک باجگیر است که خودش را به دیوانگی زده و اسم و مشخصات را به تناسب رمان عوض کرده است و نه برعکس. شناسنامه رایک‌نظامی بی‌نام و نشان که در محل صدورشان شاغل است می‌تواند جعل کند. این کار از یاد یکبارچی هم برمی‌آید. حتی تابعیت که ما مقدس می‌دانیمش، ماهیگیری در جزایر سیشل هم بی‌هیچ دردسری می‌تواند آن را به دست بیاورد.» و حالا مخاطب و نویسنده در این دو راهی سرگردان‌اند و در فضای زندگی اجتماعی - سیاسی و گفتمان فرهنگی و ادبی سودان امروز، به بی‌توجهی و صعوبت این رویارویی، که در دل خود آموزه‌هایی از زندگی نویسنده‌ای را نیز به همراه دارد، می‌اندیشند، اندیشیدنی که خواندن رمان را دل‌انگیز می‌کند.



شعر معاصر در سوگ محمد علی بهمنی

بدرود آقای ترانه و غزل...!

با همه بی‌سروسامانی‌اش...



زندگی کنیم (گزیده غزل) (۱۳۹۲) از جمله آثار منتشر شده او در حوزه شعر و ترانه است. توجه او به زندگی و زبان مردم، از اصلی‌ترین شاخصه‌های ماندگاری و دلنشینی آثارش بود؛ البته با چاشنی تجرادی و خلاقیت‌های خواستنی. توجه به نظم غیر او به ترانه که از مجموعه «عامیانه‌ها» در سال ۱۳۵۵ بازمی‌گردد، او را به چهره‌ای محبوب در میان اهالی موسیقی تبدیل کرد تا آثارش با محرک‌های موسیقایی، بیشتر و بیشتر در دل‌ها نفوذ کند. این امتیاز باعث شد تا به همنی، تنها برای اهالی شعر و ادبیات شناخته شده و قابل توجه نباشد؛ بلکه باب آشنایی توده مردم و اقشار مختلف جامعه با او نیز باز شود. در این میان اما شاید مهم‌ترین شاخصه در شناخت و درک زیست هنری استاد غزل معاصر، دامنه و عمق تاثیرگذاری‌اش بر نسل‌های متوالی و جوان شاعر بود. مجموعه غزل‌های او حتی بیشتر

از آنکه به درد لذت بردن و خوش‌خوانی بخورد، حکم حلال‌المسائل‌هایی را داشت که شاعران جوان با مراجعه به آن، زانده‌ها و تیزکنندگی‌های طبع خود را با آن صیقل می‌دادند. این ویژگی؛ البته که با حسن خلق و خوش‌مشربی شاعر تقویت می‌شد؛ آنچنانکه در همیشه در دسترس بود، در جلسات شعرخوانی و کارگاه‌های شعر حضور داشت و با جوانان همگام و هم‌سخن می‌شد. جمیع این عوامل باعث می‌شد که دوستان‌داران شعر - خصوصا غزل - نام او را در کنار نام‌های بزرگی چون سیمین بهبهانی، حسین منزوی و هوشنگ ابتهاج، به نیکی بر زبان بیاورند. هرچند که حضور او در دستگام‌های نظارتی نظیر ریاست بر شورای شعر و ترانه دفتر موسیقی وزارت ارشاد و برخی اظهارنظرها، زمینه‌ساز دوری‌هایی را فراهم آورد، اما جایگاه استاد غزل معاصر فراتر از آن بود که از دل و دیده‌برود. مهر

چاق نقدی بر مجموعه شعر «چاقوهای مزین» - وهایی که

برای مرگ تزئین شده‌اند!

سروده یلدا محبوب (نشر ایهام)

محمد رضا آریان‌فر
نویسنده و شاعر

«لطفاً دانه‌ها را رأس ساعتی که بزنده می‌آید کوب کن/ نگو که آن‌ها در پشت بامی دیگر زندانی‌اند، ما با آنکه سال‌های کنونی‌ام را گذاشته‌ام پای داستان و نامایشنامه، ولی هرگز نه من از شعر دور شدم و نه شعر مرا از یاد برده. برای همین تا کتاب شعری که احساس می‌کنم باید تا شعر آخرش را خواند، دستم می‌رسد، دوباره شاعر می‌شوم و می‌روم سراغ حس‌های شاعرانه‌ام. کتاب شعر «چاقوهای مزین» از سرکار خانم یلدا محبوب را با تأمل خواندم و در حاشیه‌نیز سطوری را رقم زدم. انتخاب اسمی که بر پیشانی کتاب نقش بسته، قابل تأمل است که شاعر به دور از جنسیت خود، نامی مردانه و خشن را که شاید لطف در همین واژه‌گزینی است که در همان ایستگاه اول می‌نمایاند خواننده در چه فضایی پرسه‌گردی خود را می‌آغازد. نام گزینی در شعر معاصر، صرف نظر از وجوه بسیار و متفاوت، به مثابه «براغت استهلال» است که ذهن و مسیر نگاه مخاطب را آماده می‌کند تا با گوشه‌هایی از پیام و مفهوم درونی شعر آشنا شود. لرنس پرسه می‌نویسد که: «می‌توان هر عنصری را در شعر، فقط به این عنوان که آیا توانسته است شعر را در رسیدن به هدف غایی کمک کند، ارزیابی می‌کنیم. یکی از شاخص‌های مهم این ارزیابی عنوان‌های شعراست.» این کتاب با آنکه رویکردی خاص به برخی کلمات مانند، مرگ، خاکستر، نور، و... داشته ولی شاعر با درایت خاص، و چهی تازه به شعرهای خود داده است و توانسته با خلق مضامین امروزی، از این کلمات به خوبی استفاده کند؛ «خاریشتی که بارش را، بر دیوارهای سیمانی می‌ساید/ از خودش کجا باید فرار کند.»

آنچه به شعرهای یلدا محبوب وزن بخشیده، مرگ‌اندیشی اوست. همان مسیری را که فروغ فرخزاد طی کرد که می‌توان به آن یأس فلسفی اطلاق کرد. یأس فلسفی پدیده‌ای نیست که در گستره شعر معاصرمان جلوه کرده باشد. بلکه با توفیق می‌توان به قرن‌های پیش رسید، به خیام و رباعیات فلسفی او که شاید نمایی از شعر سیاه باشد. یان ربیکا معتقد است که خیام در رباعیاتش دارای اندیشه‌هایی زرد، گاه فلسفی، گاه لذت‌باورانه و سپس باز هم غم‌انگیز و بدبینانه است؛ «افسوس که سرمایه زکف بیرون شد/ در پای ایل بسی جگرها خون شد/ کسک نامد از آن جهان در پرسم از او/ کاحوال مسافران دنیا چون شد.» این وجه‌گاه در شعرهای عرفانی نیز دیده می‌شود. باباطاهر در بسیاری از دوبیتی‌های خود از این رویکرد غافل نبوده؛ «درخت غم به جانم کرده ریشه/ به درگاه خدا نام همیشی/ جوانان قدر یکدیگر بداند/ اجل سنگ است و انسان مثل شیشه!» در حبسیات سعد سلمان نیز با پدیده مواجهیم؛ «بسیار امید بود در طبعم، ای وای امید‌های بسیار» و در شعر

یلدا محبوب؛ «به شیروانی‌ها بدبینم/ باران بهانه است/ تا بوده سقف به فکر فرو ریختن بوده/ دیگر چه فرقی می‌کند/ وحشت، از کدام سمت آوار شود بر سرم.» تورق شعر معاصر نشان می‌دهد که بیش‌ترین بسامد شعر سیاه در شعر فروغ و نصرت رحمانی جلوه‌گر بوده است؛ «من از زمانی که قلب خود را کم کرده است می‌ترسم/ من از تصویر بیهودگی این همه دشت و با تجسم بیگانگی این همه صورت می‌ترسم.» (فروغ - ایمان بیاوریم) یا نصرت رحمانی: «شب است شب گرداب است/ کلید صبح میان عمیق مرداب است/ شب لجن زده‌ای است.» شعر سیاه که در غرب تحت تاثیر مکتب‌های باروک، گوتیک، ابزورد و... شکل گرفته بود، متناسب با فضای ادبی و فرهنگی پس از مشروطه به ویژه پس از کودتا بر شعر شاعران معاصر سایه انداخت، یاس و دل‌مردگی در جان شعر ما به دلیل وجود بحران‌هایی است که سایه سنگینش افق شاعران اتیریه و تار ساخت. سرزمین ما گذشته از فراز تاریخی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، همیشه در مسیر تاریخی‌اش با مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و جنگ مواجه بوده که همواره تصویر مخربش در حافظه ماند و با چنین سیمانی فرخی یزدی، عارف قزوینی، شقی و نیما و... متولد می‌شوند. محمدامین احسانی در یادداشتی می‌نویسد که: «کود تا یکی از رویدادهای تلخ سیاسی - اجتماعی بود که تأثیر ویران‌کننده خود را بر دو شاخه شعر و داستان گذاشت. در این دوران واقعیت‌های جامعه در پوششی مستور شد و بسیاری از شاعران مبارزان به دلیل سنگینی سایه فشار و اختناق حاکم با زبان بیانی رمزی و تمثیلی در نقد مسائل اجتماعی - سیاسی کوشیدند و مسائلی مانند شکست جنبش ملی، روحیه یأس و ناامیدی و... در مرکز توجه قرار گرفت.» مرگ‌اندیشی که بارتر شعر فروغ محسوب می‌شود، در ادامه به نسل‌های بعدی نیز منتقل گشت که در «چاقوهای مزین» انتخاب این نام خود بر توتی از این حس است انگار!» به تکرار می‌بینیم؛ «در هر حال/ همین یک مرگ و نیم باید به عمرم اضافه می‌شد/ با بفهمم/ بین‌شان‌هایم و باری که می‌کشم/ مرگ‌ورتی هست/ که عمیق‌تر کرده تهری‌ای‌ام را.» و فروغ: «مرگ من روزی فرا خواهد رسید، روزی از این تلخ و شیرین روزها، روز پوچی همچو روزان دیگر...» یلدا محبوب لای سایه‌های تنگ تردید و شک‌ها و با بدبینی خاص، اندیشمندانه به اطراف خود می‌نگرد. اشیا نیز از تیررس چنین‌نگاهی میران نیست؛ «پیش از آن‌که دوست داشتنت/ و رخت عزرا از طناب جدا کنم/ مرگ مرا با خود برده بود!» در «چاقوهای مزین» سرشت ترازیک زندگی موج می‌زند و این خاصیت جادویی ادبیات است زیرا که به صورت نزدیکی با روح انسان ارتباط دارد، چنانکه توان رسوخ در درونیات و آشکارسازی روحيات‌گم و توضیح‌ناپذیر را دارد. با این نظر لرنس برین کاملاً موافقم که می‌گوید: «زیبایی و واقعیت، جنبه‌هایی از تجربه‌اند و شاعر اغلب با آن‌ها درگیر است. زیبا یا زشت، مهجور یا متداول، عالی یا پست، واقعی

محمد علی بهمنی؛
با همه بی‌سروسامانی‌ام
باز به دنبال پریشانی‌ام
طراقت فرسودگی‌ام هیچ نیست
در بی‌ویران شدنی‌آنی‌ام
دلخوش گرمای کسی نیستم
آمده‌ام تا تو بسوزانی‌ام
آمده‌ام با عطش سال‌ها
تا تو کمی عشق بنوشانی‌ام
ماهی برگشته ز دریا شدم
تا که بگیرم و بمیرانی‌ام
خوبترین حادثه می‌دانم
خوبترین حادثه می‌دانی‌ام؟
حرف بزن ابر مرا با زکن
دیرزمانه‌ای ست که بارانی‌ام
حرف بزن حرف بزن سال‌هاست
تشنه یک صحبت طولانی‌ام
ها! به کجا می‌کنشی‌ام خوب من؟
ها! نکشانی به شیمانیم!!!

بهمنی در دل چند نسل غزل‌سرای نوگرا، ریشه دوانده بود و این واقعیت، اندوه غیاب او را دوچندان می‌کند؛ غیاب شاعری که بدون شک، حق پدری به گردن غزل معاصر داشت و تکیه‌گاهی بود برای جریان‌های تازه‌رسته و تازه‌قد کشیده در وادی غزل. شاعری که سال‌ها پیش سروده بود «من زنده‌ام هنوز و غزل فکر می‌کنم»، فکر کردن به غزل و تغزل را مشروعبیت می‌بخشد و حال‌در غیاب او و نام‌های سترگ دیگر، باید به توانمندی شاعران جوان‌تر چشم دوخت و سرنوشت غزل را از نگاه و قلم آن‌ها دنبال کرد. البته که نباید از شان حضور و سایه پرهمر پیشگسوتانی چون علیرضا طبیبی غافل ماند. اما... اما... اما... به درود با غزلی ماندگار از زنده‌یاد



زنانگی شاعر سرچشمه گرفته باشد. شاعر به مثابه مردی به تحلیل مسائل امروزی می‌پردازد و بند به بند از حس زنانش دور می‌شود و کمتر خواننده را به دنبای درونی‌اش راه می‌دهد، اما گاه به دور از حس فمینیستی، به خواننده اجازه می‌دهد که پایه دنبای او بگذارد؛ «حالا به دست‌های بالای سرم نگاه کن/ این من نیستم که می‌افتم/ گمان کن کسی تنها دارد تکلم می‌دهد/ من جابه‌جا شدم.» در برخی از شعرها به ضمائی برمی‌خوریم که بود نشان چنان چاره‌ساز نیست. مانند؛ «وقتی مرا از خواب‌های طولانی بیدار می‌کند» که می‌توان گفت «وقتی مرا... بیدار می‌کنند!» یا «وقتی از... بیدارم می‌کنند!» در شعر سپید قاعده پیوستگی کلمات و جلوگیری از گسست آهنگ و موسیقی درونی واژه‌ها و رفع سکتة ملیح، حائز اهمیت است که در این دفتر بعضی از سروده‌ها اسیر یلکان نویسی شده و در خوانش شعر ایجاد سکنه می‌نماید، به گونه‌ای که خواننده با به عادت دیرینه و داشته‌های خود بی‌سکته شعر را بخواند یا پای کلمه مزبور از نشان‌های نشانه‌گذاری‌ای چون ویگول، نقطه و... استفاده کند؛ «و حالا، کیوتران جانبا، که اشکالی نمی‌بینم بشود «و حالا کیوتر جانبا...!» یا در این شعر «با بفهمم، بین‌شان‌هایم و باری که می‌کنم...»

گاه نیز در سروده‌ای به این نوع تاکید بر می‌خوریم «خصوصاً حالا...» با تمام این تفصیل و گاهی فراموشی علامت‌گذاری در پای بعضی از سروده‌ها، دفتر شعر «چاقوهای مزین» خواندنی است. شعر یلدا محبوب انعکاس وهم‌الودی از دنبای درونی زنی است که در آستانه زندگی و فصلی بحرانی ایستاده است و می‌کوشد با واژگانی ملموس پرده از ترس‌ها و اندوه خود بردارد و با لطف‌ترین لحن رزمه‌ر کند که؛ خانه‌ام ابری است! او به خوبی از ظرفیت کلامی در ساختار شعرش استفاده کرده است. بی‌وسنگی مضمونی و گاه کلامی از عناصر بارز این دفتر است. شاعر انگار چون داستان نویسی آمده مشغول نگارش داستانی است که چنین توانمند از عناصر مشترک استفاده می‌کند. و در ختم این مقال، من، شمارا به مرزقه قهوه‌ای تلخ و رزمه‌آینه اش شعر و شعرهای دیگر یلدا محبوب دعوت می‌کنم؛ «چه سرنوشتی که برای تابوت من رقم نخواهد خورد! و اصلاً این شیء عجیب/ که حاصل منهای من از وزن شمادت/ چه راه‌هایی را پیش خواهد گرفت/ وقتی که بر دوستان سنگینی می‌کنم/ در حالی که لباس‌هایم مرا ول کرده‌اند/ مرگ تنها مختصری از مرا خواهد بود/ که آن هم برایش کافی ست.»